

نشریه نثر پژوهی ادب فارسی
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
سال ۲۱، دوره جدید، شماره ۴۳، بهار و تابستان ۱۳۹۷

**نقدی بر شرح چند جمله در نفثه‌المصدر
(علمی - پژوهشی) ***

دکتر منصور نیک‌پناه^۱

چکیده

نفثه‌المصدر، اثر ماندگار ادب فارسی در عرصه نثر متکلف، مورد عنایت شارحان قرار گرفته است. از این جمله، شرحی است که حاصل مساعی امیر حسن یزدگردی است. علی‌رغم کوشش شارح، امکان بازبینی برای ناقدان دیگر وجود دارد. این پژوهش از نوع توصیفی و با روش کتابخانه‌ای تهیه گردیده و بنا به نیاز، به اسناد معتبر و قابل اعتماد مراجعه شده است. در این پژوهش ابتدا عباراتی که در شرح آن اشکالی وارد بود، مشخص و در ادامه نظر شارح اثر ذکر شد. پس از آن اشکالاتی که در شرح به نظر رسید با وجوه مختلف آن بیان و در پایان به نتیجه‌گیری و ارائه مفهوم نهایی پرداخته شد. البته برای ابهام زدایی کامل از عبارت مورد نظر، عنداللزوم، از عبارات قبل و بعد یا صفحات دیگر نیز شواهد یا عباراتی به عنوان شاهد مثال ذکر شده است. این اشکالات یا مربوط به متن اثر است یا شرحی که بر آن عبارت نگاشته شده است.

واژه‌های کلیدی: نفثه‌المصدر، یزدگردی، نقد عبارات، تصحیح متن.

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۷/۰۷/۲۳

تاریخ ارسال مقاله: ۱۳۹۶/۱۱/۱۴

۱- استادیار مجتمع آموزش عالی سراوان

Email: M.nikpanah@yahoo.com.

۱- مقدمه

شهاب الدین زیدری نسوی نویسنده خوش ذوق و بدیع نگار ادب فارسی «از خاندان معروف خراسان و مالکان خرنندز از توابع نسا می باشد» (صفا، ۱۳۵۲: ۳/۱۱۷۹). بر اثر غلبه جلال الدین بر برادرش غیاث الدین به دربار جلال الدین منکبرتی پیوست (ر.ک بهار، ۱۳۶۹: ۷/۳). این نویسنده در خدمت این شاهزاده سمت کاتب و در ادامه وزارت را عهده دار بود. تا سال ۶۲۸ که در خدمت جلال الدین بود تا خبر مرگ سلطان جلال الدین به گوش او رسید (ر.ک جوینی، ۱۳۸۲: ۲/۱۹۰). تا اینکه با «اقامت نزد سلاطین ایوبی و ملکه غازی آرامشی می گیرد و شروع به نگارش کتاب نفثه المصدور می نماید» (سلامت نیا، خیر خواه، ۱۳۹۳: ۴۳). «این کتاب یک اثر ارزشمند به شیوه حسسب حال نویسی (اتوبیوگرافی) و در واقع همان گونه که از عنوان آن پیداست، بثل الشکوی جان سوز است» (میکائیلی و گودرزی، ۱۳۹۱: ۲۱۵). بیان لحظات بحران، اضطراب و نگرانی است که خوانندگان لحظه به لحظه با نویسنده آن را حس می نمایند.

«نفثه المصدور بی شبهه یکی از شاهکارهای بدیع نثر فنی و از نمونه های عالی نثر مصنوع و مزین و منشیانه نیمه اول قرن هفتم است» (خرندزی، ۱۳۷۰: پنج). در این مسیر از اعمال قدرت و اقتدار نگارش خود کمال استفاده را می برد. «نویسنده این کتاب با وجود اینکه تاریخ می نویسد، اما برای آرایش سخن خود دست به دامن همه آرایه های ادبی و اغراض شعری می شود» (حسن لی، ۱۳۹۴: ۲۶). «در این نوع نثر، معانی در پرده هایی از الفاظ و ترکیبات و صنایع لفظی پوشیده و نهفته است» (خطیبی، ۱۳۶۶: ۱۱۸).

امیر حسن یزدگردی برای تصحیح و تحقیق در باب نفثه المصدور تلاش زیادی به خرج داد و در این راستا از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. لیکن در مواردی می توان توضیحاتی برای روشن شدن بیشتر و رفع ابهام وارد نمود. در این مقاله بر آنیم برخی از مواردی که نیاز به توضیح یا تصحیح دارد را ذکر نماییم.

۱-۱- بیان مسئله

بازخوانی آثار فنی و مصنوع در ادب فارسی با عنایت به پیچش و ابهامی که بنا به خاصیت متن در آن است از ضروریات ادب فارسی است. تا جایی که بیشتر به شعر پهلو می زند تا

نثر. «روند نثر فارسی به گونه‌ای بود که در قرن ششم و هفتم نثر فنی بسیار به شعر نزدیک شد» (خطیبی، ۱۳۷۵: ۲۵۲-۲۵۱). در خصوص نفثة المصدور نیز این مورد مصداق دارد. اما سوال تحقیق: آیا در شرح یزدگردی بر نفثة المصدور عبارات یا جملات مبهم یا دارای اشکال وجود دارد که نیاز به توضیح یا اصلاح داشته باشد؟ این پژوهش از نوع توصیفی می‌باشد که با روش کتابخانه‌ای و تحلیل محتوا به انجام رسیده است.

۱-۲- پیشینه تحقیق

علی رغم مقالاتی از امیری خراسانی و حلیمه علی نژاد، امید ذاکری کیش، سید محمد راستگو،... در خصوص نفثة المصدور هیچ کدام به نقد و بررسی شرحی که یزدگردی فراهم آورده است، نپرداخته‌اند.

۱-۳- ضرورت و اهمیت تحقیق

نفثة المصدور از آثار بی بدیل و روایی ادب فارسی است. هم به مناسب تاثیر پذیری از حوادث اجتماعی که «نظامهای ذهنی محصول عوامل اجتماعی هستند» (سلدن، ۱۳۸۴: ۹۶) و هم به واسطه هنر قلم مورد توجه است. این اثر با ارتباطی که با حوادث خونبار حمله مغول دارد غلبه احساسات و عواطف نویسنده را در فحوای آن شاهد هستیم. «در پی تنش و تعاملی که میان متن و شرایط اجتماعی به وجود می‌آید، نفثة المصدور به مجموعه‌ای درونی شده از نشانه‌های احساسی تبدیل می‌شود» (بتلاب اکبر آبادی، خزانه دار لو، ۱۳۹۰: ۵۰). لذا نگاه تک بعدی به این اثر در واقع پایین آوردن ارزش رفیع آن است. «اگر تنها بگوئیم نویسنده درباره زمان حمله مغول سخن می‌گوید و بلای مغول را توصیف می‌کند، چنین خوانشی به طور کامل تک بعدی است» (سام خوانی، ملک پایین، ۱۳۹۲: ۱۲۴). نگرش دقیق و عمیق به این اثر که مورد عنایت هم مورخان و هم ادیبان است می‌تواند ضمن ابهام زدایی، زوایای ادبی و هنری آن را بیشتر آشکار نماید. «مضمون و درونمایه یک اثر تاثیر شگرف بر خواننده می‌گذارد. این می‌تواند دلیلی باشد برای یافتن زیباییهای دیگر آن اثر» (طهماسبی، مظفری، ۱۳۹۵: ۱۷۶).

۲- بحث

در این قسمت ابتدا عباراتی را که در شرح یزدگردی محل تردید است، ذکر می‌نماییم. در ادامه دیدگاه و تحلیل شارح را بر آن عبارت یاد می‌کنیم. آنگاه دلایلی که در شرح شایسته نقد است بیان کرده و نظر اصلاحی با استدلال‌های مربوط آورده می‌شود.

۲-۱- «اما صاحب آمد، ملک مسعود، چه ملک! اوچه مسعود! عما قریب، به وبال ظلم و فجور، آفتاب دولت او به زول رسید» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۲۵۹).

نظر شارح: شارح در صفحه ی ۲۵۹ در توضیح فعل «رسید» آورده است که فعل ماضی رسید در معنی مستقبل محقق الوقوع به کار رفته است؛ یعنی خواهد رسید. از نظر ایشان، نویسنده کتاب در زمان خروج از آمد و رفتن به طرف «ماردین» پیش بینی نموده است که ملک مسعود، صاحب آمد، به زودی سرنگون خواهد شد.

نقد نظر شارح: بنا به دلایل زیر این تعبیر مناسب به نظر نمی‌رسد:

الف- نویسنده، کتاب را چهار سال بعد از اتمام این ماجراها نگاشته است. این مطلب را خود نویسنده در جای جای اثرش اشاره کرده است. «و باجمله از مدت مفارقت امروز، چهار سال و چیز است، که دیده بر راه مانده است» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۰). «و اینک چهار سال شد که عصا القرار در این دار الفرار که لایسمعون فیها لغوا و لاتائما انداخته‌ام...» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۲۰). در ادامه هم آورده مدت چهار سال در این عتاب به تکلف قلم باز کشیده‌ام.

ب: در مقدمه مصحح هم به این چهار سال گاه به صورت تحقیق و گاه به صورت تقریب (صفحه ی هفتاد و نه) که دال بر اقامت افزونتر نویسنده در میافارقین (کمی بیش از ۴ سال) می باشد، اشاره کرده است. در همان مقدمه از مقاله تاریخی و انتقادی میرزا محمد خان قزوینی هم برمی‌آید که مرگ جلال الدین سال ۶۲۸ و نگارش کتاب سال ۶۳۲ است.

ج: خود نویسنده در ادامه مطلب مسبق الذکر می‌نگارد: «چهار فصل بیش نگذشته بود که در آن مدت و آن موسم، به آمد رسیدم و به چشم خویش برهان ساوریکم دارالفاسقین

معاینه دیده». این عبارت دال بر آن است که نویسنده یک سال بعد به «آمد» آمده است و عاقبت حاکم خائن دیده است و مصداق آیه شریفه را در باب صاحب آمد، مشاهده کرده است.

در توضیحات: «الملك المسعود رکن الدین مودود بن محمود ابن محمد بن قرا ارسلان بن داود سقمان بن ارتق از سلسله ملوک ارتقیه دیار بکر است. از ۶۱۹ تا ۶۲۹ در آمد و حصن کیفا و مضافات آن حکومت می کرده و به قبح سیرت و سریرت و ظلم و جور سخت معروف بوده است» (خرندزی، ۱۳۷۰: ح ۲۳۵).

« وفي هذه السنه سار الملك الكمال (مُحَمَّدُ ابْنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ ابْنِ بَكْرِ مُحَمَّدِ بْنِ أَيُّوبِ بْنِ شَادِي بْنِ مَرْوَانَ) الى آمد وَ حصرها وَ تُسَلِّمُهَا مِنْ صَاحِبِ الْمَلِكِ الْمَسْعُودِ ابْنِ الْمَلِكِ الصَّالِحِ مُحَمَّدٍ . . . وَ كَانَ سَبَبُ انْتِزَاعِ الْمَلِكِ الْكَامِلِ آمَدَ مِنْ الْمَلِكِ الْمَسْعُودِ الْمَذْكُورِ سُوءَ سِيرَةِ الْمَلِكِ الْمَسْعُودِ وَ تَعَرُّضِهِ لِحَرِيمِ النَّاسِ . . . » (ابن التير، ۱۳۴۳: ۲۱۱).

نویسنده در خصوص حمله الملك الكامل محمد بن الملك العادل به آمد اینگونه می گوید: « آفریدگار، عز و علا، به واسطه، ملوک عظام، پادشاهان کرام، خاندان مصر و شام، انصاف اهل اسلام از او بستد» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۶۸) نتیجه اینکه، مرگ جلال الدین در سال ۶۲۸ بود و محمد زیدری نسوی در حال فرار توسط نیروهای صاحب آمد دستگیر می شود. سپس در میافارقین رحل اقامت افکنده است، حکومت صاحب آمد در سال ۶۲۹ با حمله محمد بن ابی بکر ایوبی به پایان رسید و محمد نسوی که در میافارقین بود، احتمالاً همراه لشکر مهاجم یا کمی بعد از آن به آمد مراجعت می نماید و پایان حکومت مسعود را «چهار فصل بعد» معاینه دیده است. سال تحریر کتاب هم سال ۶۳۲ یا ۶۳۳ است.

بنابر این، عبارت: « دولت او به زوال رسید» ماضی در معنی مستقبل «محقق القوع» نیست، بلکه عبارت خبری است که نویسنده، آنچه اتفاق افتاده را ذکر می کند.

۲-۲- «و از شبهای هلالی در سیر متوالی لیالی بیض می شناخت...» (خرندزی، ۱۳۷۰:

جمله فوق در فحوای یکی از حوادث کتاب آمده است که مختصر ماجرا به شرح زیر می باشد: نویسنده، زیدری نسوی، خزانه‌ای از الموت دریافت کرده است و مقرر شد آنرا به نزد سلطان منتقل نماید. بدرقه‌ای به این منظور در نظر گرفته بودند اما بنا به شرایط نامناسب، به نویسنده ملحق نمی‌شود. لیکن جای توقف و تاخیر نبود، چون: «تواتر اخبار تاتار و سرعت اجتیاژ ملاعین بربلاد و دیار زمام اختیار چنان از دست ربود که بدرقه‌ای که جهت خزانه با من بود و از نایب عراق بدان موعود بودم، نتوانست رسید و توقف و تاخیر متغزر گشت...» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۱). سپس با اصحاب خویش که حدود بیست نفر بودند، مجبور به حرکت می‌شود. «حرامیان جهت آن حرام ریزه در مکان عقاب، چون عقاب گرسنه، دهان گشاده و صعالیک به طمع آن خواسته او شاهین پرواز و از شیر زهره فراخواسته...» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۱) این شرایط نویسنده را مجاب می‌کند که هرچه سریعتر آن منطقه را ترک نماید و منتظر بدرقه نماند.

نظر شارح: «از» در این جمله، در معنی «عوض» یا «به جای» به کار رفته است، قریب معنی «عن» در زبان عربی، در مفهوم «بدلیت» و «شناختن». نیز در معنی «فرض کردن» و «گرفتن و انگاشتن» استعمال شده؛ یعنی، در سیر متوالی لیالی بیض را عوض شبهای هلالی می‌گرفت. مراد شارح آنست که به خاطر شرایط ویژه‌اش، شبهای روشن را همچون شبهای تاریک فرض می‌کرد که دیده نمی‌شود و راهش را ادامه می‌داد.

اما نقد نظر شارح: لیالی بیض: شبهای سپید و مهتابی، شبهای سیزده، چهارده و پانزدهم هرماه را گویند که نور ماه در غایت روشنی است. دلایل نامگذاری «بیض» آنست که در این شبها ماه از اول تا آخر شب طالع است (ابن منظور، ۱۴۱۴: ذیل بیض).

شبهای هلالی: شبهای که نور ماه در حداقل روشنی خود است. معمولاً شبهای اول تا سوم یا حداکثر تا هفتم ماه را شامل می‌گردد. ماه در باریک‌ترین وضعیت در عین حال کم نور می‌باشد (ر.ک دهخدا، آندراج، منتهی الارب،...).

با نگرش به وضعیت نویسنده و اوضاعی که بر او حاکم است باید قصدش خلاف این معنی باشد؛ یعنی، اضطراب باعث شد، علی‌رغم تاریکی شدید و تیرگی شب، آنرا چون

شب مهتابی فرض نموده، طی طریق می کردند. قصدش آن است که بنا به شرایط ویژه بر دو اصل، هنگام گریز، تاکید داشتیم یکی سرعت و استمرار در حرکت دیگر استتار و پوشیدگی. خلاف این را اگر در نظر بگیریم (نویسنده، با خیل خودش در مسیر حرکت، احتیاط پیشه نمی کرد) به راحتی به دام دشمنی اسیر می شد، حاصل اینکه:

و از شبهای هلالی در سیر متوالی لیلی بیض می شناخت: شبهای تاریک را در گریز مداوم خود همچون شب های مهتابی فرض می کرد، لذا این «از» را می توان در معنی «به واسطه» هم در نظر گرفت (ر.ک. خطیب رهبر، ۱۳۶۷: ۷۷). به واسطه حرکت متوالی در شبهای تاریک، قدر شبهای مهتابی را می دانست. کاربرد «از» در معنای «به واسطه و استعانت» موضوعی بدیع در زبان فارسی نیست. از جمله:

ز گوهر یمن گشته افروخته عماری یک اندر دگر دوخته

(فردوسی، ۱۳۱۳: ۷۴/۱)

از علی مشکل نماند اندر کتاب حق مرا علم بوبکر و عمر گو پیشم آرای ناصبی
(ناصر خسرو، ۱۳۵۳: ۴۶۵)

بخرد مال توان ساخت و از مال خرد نتوان ساخت (عنصرالمعالی، ۱۳۴۵: باب ۵).
با وی بگفتندی (یعنی غلامان) تا وی نکت آن روشن نبستی و عرضه کردی از دست
خویش بی واسطه (بیهقی، ۱۳۲۴: ۲۷۲)

آن یکی دیوانه در برفی نشست همچو آتش برف می خورد از دو دست
(عطار، ۱۳۷۳: ۲۵۱)

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
(حافظ، ۱۳۲۰: ۳۱)

کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق
(مولوی، ۱۳۱۴: ۳۶/۱)

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد
(سعدی، ۱۳۶۸: ۹۵)

و از این دست کاربردهای دیگر (ر.ک. خطیب رهبر، ۱۳۶۷: ۷۵-۹۰).

اشاره نویسنده به اینکه تداوم حرکت آنها در شب، دال بر این است که می‌خواستند دیده نشوند و پوشیده و پنهانی و دور از چشم بیگانگان مسیر را طی نمایند، در حالی که تجاهر در حرکت زیر نور ماه خلاف مراد نویسنده است. نتیجه سخن، نویسنده و گروهش به خاطر حرکت در تاریکی و ابهام، ارزش و آرزوی حرکت زیر نور مهتاب را درک کرده‌اند. علاوه بر اینکه ایهامی ملیح در خوانش دو گانه متن ایجاد می‌گردد که بر هنر نویسندگی اثر اضافه می‌نماید. «اگر بتوان جمله یا عبارتی را به دو گونه خواند و دو معنای متفاوت از آن ارائه کرد ایهامی بر مبنای خوانش متن ایجاد می‌شود که انحای مختلفی دارد» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۲۶). استفاده از ایهام در نفثه المصدور از جایگاه ویژه دارد.

«ایهام در نفثه المصدور از برجستگی و تشخیص سبکی خاصی برخوردار است که به عمد و برای بازی با کلمات و نیز درگیر کردن اندیشه مخاطب به کار گرفته شده است» (قدیری یگانه، ۱۳۸۹: ۱۵۱).

۲-۳- «سراز بالین برداشتیم، ملاعین دوزخی را ... به حوالی خرگاه پادشاه محیط یافتیم... پای به اسبی که اتفاق را در زین بود، در آوردم و وثاق با آنچه دود و گرد برگرد او بود، از آلات واسباب تجمل و دواب و فایده اکتساب و زبده احقاب و عوض عنفوان عمر و ربیعان شباب، به دشمن سپرد و برفت» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۵۲).

آنچه در این عبارت با معیار سازگار نیست، عبارت نامانوس «وثاق با آنچه دود و گرد برگرد او بود» که علاوه بر ابهام معنایی، ساختار مطلوبی هم ندارد. درحالیکه در نسخه بدل (سی) عبارت «درو گرد برگرد بود» آمده است. این عبارت هم از جهت ظاهری و هم معنایی دل‌نشین به نظر می‌رسد. اما دلایل:

الف- ترکیب عبارت «وثاق با آنچه درو گرد برگرد بود» زیباتر و فصیح‌تر از «وثاق با آنچه دود و گرد برگرد بود» می‌باشد.

ب- کلمه «از» تفسیری و توضیحی است؛ یعنی می‌خواهد آنچه گرد برگرد بوده را توضیح دهد. درحالیکه اگر این دیدگاه را لحاظ نکنیم «از» تفسیر چه چیزی خواهد بود.

اگر فرض نمائیم توضیح اتاق است، سنخیت ندارد که بگوید: اتاق از آلات و اسباب تجمل... چرا که غرض نویسنده ایجاد سجع بین وثاق و اتفاق است. و گرنه اتاق به تنهایی ارزشی نداشته که از واگذار کردن آن به دشمنی غبطه بخورد. اصولاً «از» را نمی‌توان «توضیحی» در نظر بگیریم. اگر تصور نماییم، توضیح دود و گرد بر گرد بود. ناسازگاری عجیب‌تر می‌شود. چرا که «از» تفسیر «دود و گرد» نمی‌تواند باشد.

ج- در جای جای نفثة المصدور این گونه جمله سازی به دفعات تکرار شده است. این شیوه بیانگر سبک خاص نویسنده است. «نه دست ستیز مانده، نه پای گریز. دست از پای باز داشتند و فراهم آورده عمر، از خاصه و خرجی و خون دل مسلمانان و گرجی «کرماذ اشدت... بگذاشت...» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۴۳). در این عبارت هم «از» توضیحی برای «فراهم آورده عمر» است. این همان تفصیل بعد از اجمال است.

د- دیگر اشکالی است که در بازگشت ضمیر «او» در عبارت و وثاق با آنچه دود و گرد برگرد او بود» وجود دارد این که اگر فرض شود به «وثاق» برگردد، ارزش عبارت به شدت فروکش می‌کند. «و وثاق را با آنچه دود و گرد بر گرد بود، از آلات... مسلم است اتاقی که به غبار و دود آغشته است، ارزش زیادی برای تاسف خوردن ندارد. دیگر اینکه «از» تفسیری چه حکمی پیدا می‌کند. اگر فرض بازگشت «او» به «آنچه» را در نظر بگیریم، آنگاه کلمه «وثاق» زاید خواهد بود. چون «از» وصف «آنچه» خواهد بود.

۲-۴- تواتر اخبار تاتار و سرعت اجتياز ملاعین بر بلاد و دیار زمام اختیار چنان از دست ربود که بدرقه‌ای که جهت خزانه با من بود، و از نائب عراق بدان موعود بودم، نتوانستم رسید و توقیف و تاخیر متعزر گشت (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۱).

با عنایت به آنچه قبل از این در خصوص حوادث وارده تشریح کردیم، اصلاً بدرقه‌ای برای هدایت نویسنده ملحق نمی‌گردد. اگر جمله به همین کیفیت پذیرفته شود، آنگاه اشکال قطعی وارد است چرا که با توجه به زمان نگارش اثر (چهار سال پس از این حوادث) نویسنده از نیامدن بدرقه اطمینان دارد، بنابراین در نوشتن جمله و تصحیح عبارت

اشکال وارد است. به احتمال قریب به یقین، در محل استقرار «که» لغزشی اتفاق افتاده است. یعنی عبارت باید اینگونه اصلاح شود: «بدرقه ای که جهت خزینه ای که با من بود و از نائب عراق بدان موعود بودم، نتوانستم رسید.

۲-۵- «با دلی سرتاسر امید و زبانی لب تالب نوید، روی سوی آذربایجان که به جان در آن حدود خطر بود، نهادم. شاد همچون خیال گنج‌اندیش، بریه از بریه پرداخته، عقابی که احزاب عقاب در او مکمن ساخته

لو کنت حشو قمیصی فوق ممزقها سمعت للجن فی غیطانها زجلا

پیش نهادی که داشتم هیئات تضرب فی حدید بارد؛ فی الجملة تا باریه نرسیدم، نیارمیدم» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۷۴). در عبارت «پیش نهادی که داشتم» ابهام و گره دیده می‌شود، که پس از ذکر نظر شارح، به نقد آن پرداخته می‌شود.

نظر شارح: در توضیح اصطلاح «پیشنهاد» آورده است: «طرح و اندیشه، مقصد و مراد، فکر مرتبط به آینده، غرض و مقصد و اندیشه‌ای که آدمی بر نفس خود عرضه کند» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۳۸۹). مرادش آنست که فکر و اندیشه‌ای که داشتم همه هبا و هدر بود.

نقد نظر شارح: اگر صدر و ذیل عبارات را بررسی نماییم، متوجه می‌شویم که پیشنهادی که در اینجا مطرح گردیده اشاره به موضوع دیگری دارد. منظور راقم از «پیشنهاد» توصیه صاحب اربیل - مبنی بر اینکه به نزد دیوان عزیز ایوبی برود - است. عین عبارت نویسنده که بیانگر پیشنهاد مورد نظر و تاسف از عمل نکردن به آن است، در چند صفحه قبل آمده است:

«...و آن پادشاه چون دانسته بود که من بنده را در دیوان عزیز ایوبی،...سعادت معرفتی...حاصل شده است و آن درگاه...به نظر عنایت...به اخلاصی که در دعاگویی آن حضرت،...نموده بودم،...مخصوص شده، می فرمود که «برخیز و راحله آمال بدان کعبه اقبال امت و محط رحال کرامت انداز...به موجبی که در مقدمه تقریر رفته است...بر رفتن

سوی آذربيجان نه چنان آتش پای و مولع گردانیده بود که نصیحت دلپذیر می آید یا موعظه در سمع جایگیر می شد» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۷۲-۷۰).

قصد نویسنده از «پیشنهادی که داشتم» ناظر بر توصیه «صاحب اربیل» برای رفتن نزد دیوان عزیز ایوبی» است. چون نویسنده به این توصیه توجه نکرده است، تاسف می خورد. در واقع نویسنده می خواهد یادآور شود که در آن حال و هوا این پیشنهاد، همچون آهن سرد کوفتن، در من اثری نکرده بود و بی توجه از آن گذشتم و تاسف از آن است که این پیشنهاد را قبول نکرده است. لذا بدان عمل ننموده و روی باز پس نهادم و به طرف آذربيجان رفتم.

۲-۶- «دل با مصائب پای در گو نهاده بود، پای بر کران نهاده «لا تحملنا ما لا طاقه لنا به» جان که با نوائب پهلو می زد، پهلو تهی کرد، بلغ السيل الزبی و جاوز الحزم الطبین» صبر نیز چون لگام زین محنت دید، یکباره عنان برتافت و وقار چون تیرباران آن آفت مشاهده کرد، به کلی سپر بینداخت که: «لا ستقلنها و لن یقبلها»...» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۱۱۱).

در عبارت فوق به عینه نثر غنایی نویسنده را می توان ملاحظه نمود: «مolf ... گویی غبار غم و اندوه بر صفحات کتاب می پاشد» (باستانی، ۱۳۴۵: ۴۲). آنچه در متن فوق مورد بررسی باید قرار گیرد، عبارت «لگام زین محنت» است. شارح دلایلی مبنی بر صحت قضاوتش مرقوم نموده است.

اضافه «لگام» به «زین» به احتمال از مقوله نوع اضافه «نمد» یا «تبر» به «زین» باید باشد. به جز اینکه در ترکیب اضافه «نمد زین» و «تبر زین» کسره اضافه ساقط گردیده است. توجیه عبارت بر این تقریب تواند بود که: «صبر» به «اسب» و «محنت» به «لگام» مانند شده است و همچنانکه اگر «لگام» را زیاده از حد درکشند، اسب تحمل نکند و سر باز زند و ناتوان و درمانده شود. «صبر» نیز چون «محنت» را به نهایت و از تحمل و طاقت بیرون یافت، یکباره روی بگرداند و ناتوان شد «عنان» برتافت و شکیبایی از کف بداد» (خرندزی، ۱۳۷۰: ۳۳۶).

اما جواب: توجیهی که شارح در خصوص ناتوانی اسب در کشش لگام و... آورده، قابل انکار نیست. الا اینکه ایشان اصرار بر اثبات واژه‌ی دارد که اصلاً به شکل فوق قرائت نمی‌شود. تاکید ایشان بر خواندن «زین» در معنی پوشش اسب، تلاش بی‌فایده است. چرا که اضافه «لگام زین محنت» اضافه دلخراش و نامانوس است. اضافه «لگام محنت» یا «زین محنت» قابل توجیه است، لیکن اضافه «لگام» به «زین» نامانوس است. اصولاً اگر فرض شارح را معتبر بدانیم، «لگام» به ناچار مستدالیه خواهد بود (لگام، زین محنت است) و لازم است که «لگام» خود قدرت عنان بر تافتن داشته باشد (جانبخشی)، تا صبر به آن تاسی کند و عنان بر تابد. حال آنکه «زین» در این لخت در معنی «سرج» عربی به کار نرفته است. «زین» در این لخت «آن» را در لخت مقابل فریاد می‌آورد. چرا که سبک نویسنده بیانگر اصرار و ولع نویسنده بر آراستن کلام به بدایع لفظی و معنوی از جمله ایهام تناسب است. خود شارح نیز اشاره دارد به اینکه «هنگام» را به زین نمی‌توان اضافه نمود.

نکته دیگر اینکه - شارح «چون» را از ادات تشبیه برشمرده است و بنابراین صبر را به لگام مانند کرده است. در حالیکه «چون» در این عبارت قید زمان است. یعنی صبر وقتی که لگام این محنت را دید، روی برگرداند... ضمن اینکه با این تفسیر این لخت جمله با لخت مقابل یکسان می‌گردد.

ذکر واژه «زین» به جای این، ضمن اینکه ایهام تناسب با لگام، عنان، اسب،... برقرار می‌نماید، جناس قلب با واژه «نیز» برقرار می‌نماید، ضمن اینکه بار معنایی خودش (این) را هم می‌رساند. با این تقریر، نیازی به اضافه نمودن «زین» به «محنت» نیست. همچنانکه در پاره دوم نیز این قرائت جاری است. «صبر نیز چون لگام زین محنت دید... و وقار چون تیرباران آن آفت مشاهده کرد...»

و همچنین بنا به اینکه و جهت همت مولف بر مراعات موازنه، مقارنه و مماثله مقصور است، علی القاعده پس از لگام مکث جایز است و زین را (مخفف از این یا این) به محنت اضافه نمود. در واقع جمله این گونه بوده است: صبر چون هنگام {از} این محبت دید... و

وقار چون تیر باران {از} آن آفت مشاهده کرد». اما از آنجائیکه همت نویسنده بر بازی های لفظی مقصور است «زین» را آورده است تا با لگام و اسب، تناسب برقرار نماید. اگر عبارت را از کمی جلوتر در نظر بگیریم، روند جمله بهتر جلوه گر می شود. نویسنده که برای رفتن به درگاه مبارک سلاطین ایوبی، در پی آوردن عذری قابل قبول است. کلامش را اینگونه شروع می کند: «این نوبت دل... پای بر کران نهاد، جان... پهلو تهی کرد، صبر نیز چون لگام (نشانه های سختی) زین (از این نوع) محنت دید، یکباره عنان بر تافت و وقار چون تیر باران آن (از آن نوع) آفت مشاهده کرد، به کلی سپر بینداخت.» «زین» (این یا از این) اشاره به جان و سختی های آن و آن (از آن) اشاره به گرفتاریهای دل دارد. از طرف دیگر، اگر در نظر بگیریم، (به روایت شارح) «چون» در لخت اول از ادات تشبیه باشد، آنگاه «چون» در پاره دوم چه خواهد بود؟ مسلماً ادات تشبیه نخواهد بود. بلکه قید زمان یا حرف ربط تلقی می شود، مطابق سبک نویسنده که همواره در پی موازنه سازی و ترصیع پاره های عبارت است، متوجه اختلال و عدم سنخیت دو بخش عبارت می شویم. «یکی از شیوه های بسیار جذاب که جزو شاهکارهای کتاب ادیبانه و منشیانه است، نوع بهره برداری خاص تزینی است که مؤلف کتاب با تناسب و قرینه سازی و همگونی آیات و عبارات همراه با چیدمانی ظریف و هنری به آن پرداخته است» (سرمدی، عابدی، ۱۳۹۲: ۲۱۴).

۳- نتیجه گیری

یزدگردی شارح فرهیخته نفثة المصدور علی رغم مساعی وافر در بعضی از عبارات توجیهاتی آورده است که قابلیت نقد دارد. از جمله: «آفتاب دولت او به زول رسید». شارح معتقد است، فعل رسید، فعل ماضی در معنای مضارع محقق الوقوع است. اما با بررسی به عمل آمده مشخص شد که فعل این جمله ماضی ساده با معنی معمولش است.

- در جمله: «از شبهای هلالی در سیر متوالی لیالی بیض می شناخت» معنی حاصل، خلاف نظر شارح است؛ یعنی، نویسنده به خاطر اضطرار و نگرانی شبهای تاریک برایش همچون شب بدر روشن و نورانی تصور می شد.

-در جمله: «و ثاق با آنچه دود و گرد برگرد او بود» با توجه به نامانوس بودن عبارت و به تبع نامفهوم بودن آن، تصحیح آن به صورت: «و ثاق با آنچه درو گرد برگرد بود» که در نسخه بدل آمده است صحیح تر است.

-در جمله: «پیش نهادی که داشتم» پیشنهاد را در معنی فکر و اندیشه به کار برده است. با توجه به آنچه قبل از آن نویسنده می گوید، اشاره دارد به پیشنهاد صاحب اربیل است که به او عنوان کرده است به نزد دیوان عزیز ایوبی برود. البته نویسنده به آن عمل نمی کند. بنابراین بعد از آن، تاسف می خورد چرا به این پیشنهاد توجه نکرد.

فهرست منابع

الف) کتابها

۱. ابن اثیر. (۱۳۴۳). **الکامل فی التاریخ**. ترجمه حسین روحانی. تهران: علمی.
۲. ابن منظور. (۱۴۱۴). **لسان العرب**. الطبعه الثانيه. بیروت: دارصادر.
۳. بهار، محمدتقی. (۱۳۶۹). **سبک شناسی**. ج سوم. پنجم. تهران: امیرکبیر.
۴. بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۲۴). **تاریخ بیهقی**. علی اکبر فیاض. اول. تهران: انتشارات گام.
۵. حافظ، شمس الدین محمد. (۱۳۲۰). **دیوان**. قزوینی و غنی. اول. تهران: ژرف.
۶. خرندزی نسوی، شهاب الدین. (۱۳۷۰). **نقشه المصدور**. یزدگردی. دوم. تهران: ویراستار.
۷. خطیب رهبر. (۱۳۶۵). **دستور زبان فارسی (حروف اضافه و ربط)**. اول. تهران: سعدی.
۸. جوینی، عطاملک. (۱۳۸۷). **جهانگشای جوینی**. ج دوم. بر اساس نسخه علامه قزوینی. به اهتمام احمد خاتمی. تهران: نشر علم.
۹. خطیبی، حسین. (۱۳۶۶). **فن نثر در ادب فارسی**. اول. تهران: انتشارات زوار.
۱۰. ----- (۱۳۷۵). **فن نثر در ادب فارسی**. دوم. تهران: زوار.

۱۱. سلدن، رامان؛ ویدوسون، پیتر. (۱۳۸۴). **راهنمای نظریه ادبی معاصر**. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.
۱۲. شمیسا، سیروس. (۱۳۸۶). **نگاهی تازه به بدیع**. دوم. تهران: میترا.
۱۳. سعدی، مصلح الدین. (۱۳۶۸). **گلستان**. خطیب رهبر. پنجم. تهران: صفی علیشاه.
۱۴. صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۳). **تاریخ ادبیات در ایران**. ج سوم. سوم. تهران: فردوسی.
۱۵. عطار، فریدالدین. (۱۳۷۳). **مصیبت نامه**. نورانی وصال. چهارم. تهران: زوار.
۱۶. عنصر المعالی کیکاوس. (۱۳۴۵). **قابوس نامه**. یوسفی. تهران: علمی و فرهنگی.
۱۷. فردوسی. (۱۳۱۳). **شاهنامه**. اقبال، مینوی و نفیسی. اول. تهران: طلابه.
۱۸. مولوی، جلال الدین. (۱۳۱۴). **مثنوی معنوی**. رینولد نیکلسون. اول. تهران: زوار.
۱۹. ناصر خسرو. (۱۳۵۳). **دیوان**. مجتبی مینوی و مهدی محقق. اول. تهران: دانشگاه تهران.

ب) مقاله‌ها

۱. باستانی پاریزی. (۱۳۴۵). «نفثه‌المصدر». **راهنمای کتاب**. نهم. ش. اول.
۲. بتلاب اکبر آبادی، محسن؛ خزانه دار لو، محمد علی. (۱۳۹۰). «نمود های رماتیسیم در نفثه المصدر». **پژوهش های زبان و ادبیات فارسی**. سال سوم. ش ۳. پیاپی ۱۱. صص ۶۰-۴۷.
۳. حسن لی، کاووس. (۱۳۹۴). «آرایه های ادبی در قلمرو نثر - نفثه‌المصدر و شعر منشور». **مجله کیهان فرهنگی**. سال سیزدهم. ش ۱۲۸. صص ۲۶ و ۲۷.
۴. سام خوانی، علی اکبر؛ ملک پابین، مصطفی. (۱۳۹۲). «تحلیل زبان‌شناسانه نفثه المصدر زیدری نسوی». **متن پژوهی ادبی**، شماره ۵۷. سال ۱۷. صص ۱۳۳-۱۱۵.
۵. سرمدی، مجید؛ عابدی، علی. (۱۳۹۲). «بررسی مفهومی و ساختاری آیات قرآن در نفثه المصدر». **پژوهش های ادبی تحرّاتی**. سال اول. ش. چهارم. صص ۲۱۳-۲۲۹.
۶. سلامت، فریده؛ خیرخواه برزکی، سعید. (۱۳۹۳). «نگاهی تازه به نثر شاعرانه نفثه‌المصدر». **زیباشناسی ادبی**. شماره ۲۲. صص ۱۳۵-۱۵۴.
۷. طهماسبی، فریدون؛ مظفری، سولماز. (۱۳۹۵). «سبک شناسی نفثه‌المصدر زیدری نسوی». **فنون ادبی**. سال هشتم. شماره یک. صص ۱۸۸-۱۷۳.

۸. میکائیلی، حسین؛ گودرزی، ابراهیم. (۱۳۹۱). «نفثة المصدور از منظر رمانتیسزم». فصل نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی. صص ۲۲۹-۲۱۳.